آینه: چگونه رمان می نویسند؟ (نوشتن برای امرار معاش؛ ناپسند اما ناگزیر)

علمشاهی، امیر حسین

آلدوس کسلی

لارنس دورل

آنتونی بورگس

مجلهء«پاریس ریویو»1به سال 1953 توسط گروهی از نویسندگان‏ جوان آمریکایی پا به عرصهء وجود نهاد و در طول سالهای انتشارش‏ مصاحبه‏های بسیاری با نویسندگان انجام داده است.مصاحبه‏های زیر با سه تن از نویسندگان معاصر انگلیسی درباره هنر نوشتن رمان و روش‏ رمان‏نویسی آنها انجام گرفته است:

آلدوس کسلی‏2

هاکسلی به سال 1894 در سوری‏3انگلستان به دنیا آمد.وی‏ سومین پسر لئونارد هاکسلی(پسر بزرگ تامس هاکسلی)و جولیا آرنولد (دختر برادر میتو آرتولد)است.او در دانشگاه اتون( Eton

)به تحصیل‏ پرداخت اما به علت بیماری چشم مجبور به ترک آنجا شد.این بیماری‏ باعث شد بینایی‏اش را تقریبا از دست بدهد.به کمک عینک ذره‏بینی، تحصیلاتش را رشتهء ادبیات انگلیسی دانشگاه آکسفورد ادامه داد.اولین‏ رمانهای وی عصای زرد( CromeYellow

)،علفهای هرز( Antic

Hay

)،آن برگهای سترون( Those Barren Leaves

)و پوان کونتر پوان‏ 2L( Ooint Counter Ooint

)بود.اما مشهورترین رمان او دنیای قشنگ نو ( Brave NewWorld

)است.بعد از جنگ جهانی،سالها در آمریکا زندگی کرد و سرانجام به سال 1963 م.در لوس آنجلس درگذشت:

«من با نظم و ترتیب کار می‏کنم.همیشه صبحها مشغول به کار می‏شوم.کمی هم قبل از شام می‏نویسم.از آن کسانی نیستم که شبها کار می‏کنند،بلکه ترجیح می‏دهم شبها مطالعه کنم.معمولا چهار یا پنج‏ ساعت در روز کار می‏کنم...در کل مطلبی را بارها می‏نویسم.وقتی‏ شروع به نوشتن می‏کنم از چیزی که قرار است رخ دهد تصویری مبهم و تار در ذهن دارم،فقط یک تصویر کلی در نظر می‏گیرم و هنگام نوشتن، این تصویر آشکار می‏شود.بعضی وقتها-خیلی برایم اتفاق افتاده-بعد از نوشتن چندین صفحه می‏بینم که خوب از آب درنیامده،بنابراین‏ مجبورم نوشته‏ها را دور بیندازم.دوست دارم قبل از اینکه شروع به‏ نوشتن فصل بعدی کتابی بکنم،فصل قبلی را به اتمام برسانم،اما کاملا نمی‏دانم که در فصل بعدی چه اتفاقی خواهد افتاد تا اینکه آن را طرح کنم‏ و بنویسم...این کار مشکلی است.نویسندگی حرفهء بسیار جذابی است‏ اما درعین‏حال گاهی نیز خسته‏کننده است.»

لارنس دورل‏4

دورل به سال 1912 در«هیمالایا»به دنیا آمد.تا ده سالگی در هندوستان به مدرسه رفت و پس از آن به مدرسه‏ای در«کانتربری» نقل مکان کرد.سالها در جزایر«کرفو»5و«قبرس»زندگی کرد و از آنجا به«اسکندریه»،«کاریو»و«فرانسه»رفت.اولین اثرش کتاب سیاه‏ ( TheBlackBook

1938 م.)نام داشت که تی.اس.الیوت درباره آن‏ گفته بود:«اولین اثر یک نویسندهء انگلیسی که امید تازه‏ای برای‏ آیندهء رمان در من به وجود آورده».مشهورترین اثر وی نیز چهار داستان از اسکندریه است که به چهارگانه‏های اسکندریه معروفند:جاستین‏ ( Justine

)،بالتازار( Balthazar

)،مونتولیو( Mounntolive

)و کلی‏ ( Clea

)منتشرشده میان سالهای 1957 تا 1960.

«درواقع هرگز شرایط راحتی برای نوشتن نداشتم.آخرین باری که‏ به فرانسه آمدم چهار صد پوند پول داشتم،با انواع بدهیهایی که باید پرداخت می‏شد(مثل شهریهء مدرسه و غیره).پانزده سال برای شکل دادن‏ و آماده کردن این رمانهای چهارگانه‏ام صبر کرده بودم،وقتی خبر جنگ‏ و خونریزی در فرانسه را شنیدم،مجبور شدم آنها را تکمیل کنم.این‏ دوران بدترین دوران زندگی‏ام بود،زمانی‏که بی‏کار بودم و هیچ شغلی‏ نداشتم،فقط یک مستمری ناچیز می‏گرفتم و بدون تعارف باید بگویم‏ چاره‏ای جز این نداشتم...در سه سال آخر،هنگامی‏که شرایط مالی بد و سختی داشتم،رمان لیموهای تلخ( BitterLemons

)را در شش هفته‏ نوشتم...نوشتن«جاستین»با بمباران در قبرس متوقف شد اما چهار ماه‏ طول کشید...درواقع یک سال...درست قبل از رفتن از قبرس آن را به‏ پایان رساندم.«بالتازار»را در مدت شش هفته در سامیرس‏6نوشتم. نگارش«مونتولیو»را هم در عرض دو ماه در سامیرس به اتمام رساندم و «کلی»را در حدود هفت هفته تمام کردم.

می‏بینید لذت آن در این است که وقتی واقعا نگران هستید و گرفتاری‏ مالی دارید،درمی‏یابید که«نوشتن برای امرار معاش»شده است و به‏ خودتان لعنت می‏فرستید و به کار می‏چسبید...از انزجار وحشتناکی‏ نسبت به کارم رنج می‏برم،به‏ویژه ناراحتی جسمانی.به نظر احمقانه‏ می‏آید...وقتی دستنوشته‏هایم را غلطگیری و مرتب کردم پیش از اینکه‏ آمادهء خواندن آنها شوم،مجبورم یک قرص آسپیرین بخورم...»

آنتونی بورگس‏7

بورگس به سال 1917 در شهر«منچستر»به دنیا آمد.پس از جنگ، سالها در«مالایا»8به تدریس زبان انگلیسی مشغول بود.اوج نویسندگی‏ وی از دههء 50 آغاز شد و از آن زمان به بعد رمانهای زیادی نوشت.وی‏ آهنگساز نیز بود:

«من صبحها کار می‏کنم،اما به نظرم بعدازظهرها وقت خوبی برای‏ کار کردن است.بیشتر مردم بعدازظهرها می‏خوابند اما من آن‏وقت از روز را ترجیح می‏دهم-به‏ویژه اگر ناهار زیادی نخورده باشم-فکر 2Lمی‏کنم...ضمیر ناخودآگاه عادت دارد بعدازظهرها خودش را بروز دهد،بعدازظهر همیشه برایم زمان خوبی بوده،این عقیده زمانی‏که در «مالایا»بودم و دائم می‏نوشتم شروع شد.در آن هنگام تمام صبح کار می‏کردم...من و بیشتر دوستانم بعدازظهرها می‏خوابیدیم،بسیار ساکت و آرام بود،در این ساعت خدمتکارها و حتی سگها نیز در خواب‏ بودند.

بیشتر چیزها با عمل خوب نوشتن،خلق می‏شود،هنگام نوشتن، چرکنویس نمی‏نویسم،صفحه اول را بارها می‏نویسم و سپس صفحه‏ دوم را شروع می‏کنم...

واقعیت این است که من و همسرم باید امرار معاش می‏کردیم و تنها کاری که داشتم و می‏توانستم انجام دهم،نویسندگی بود،زیاد می‏نوشتم چون دستمزدم کم بود،هیچ علاقه‏ای نداشتم که نام ادیب‏ روی خودم بگذارم...

مشکل نویسندگان آمریکایی در این است که قبل از اینکه مشهور و مهم شوند،از دنیا می‏روند مانند ناتانیل وست‏9،اسکات فیتز جرالد10 و دیگران.گمان نمی‏کنم کتابهای فیتز جرالد آثاری مهم باشند،سبک‏ آنها برگرفته از خیال و تصور است...به نظرم همینگوی رمان‏نویس‏ بزرگی است،اما هیچ‏وقت رمان بزرگی ننوشته است(حکایت و داستان‏ خوب،چرا)...گمان می‏کنم آمریکا دوست دارد هنرمندانش در سنین‏ جوانی بمیرند،شاید برای جبران و کفاره گناهانش...

همهء رمانهای من به یک مقوله مربوط می‏شوند-درست همان‏طور که قصد و منظور آنهاست-بسیار سرگرم‏کننده‏اند؛بدون هیچ هدف‏ اخلاقی و جدیّت در آنها.می‏خواهم مردم را خشنود کنم... نمی‏خواهم اخلاق را از زیبایی جدا کنم،فقط به این معتقدم که عظمت‏ و بزرگی ادبی انسان نمی‏تواند نشانه‏ای از اخلاق و رفتار شخصی وی‏ باشد.به گمانم این فکر درست نیست که هدف ادبیات این است که به ما یاد دهد چگونه رفتار کنیم،بلکه فکر می‏کنم ادبیات با نشان دادن اینکه‏ طبیعت مشکلات زندگی چیست می‏تواند موضوع کلی اخلاق خوب و پسندیده را روشن کند.ادبیات در جستجوی حقیقت است،که این‏ خوب نیست...به عبارت دیگر گمان می‏کنم رمانها باید دربارهء همهء انسانها و جامعه باشند...»